

سيمرغ

سيمرغ
 دستم به دامت
 ققنوسها
 به جذبه رفتند و
 بازها از باد
 شن
 مقیم دریا شد
 قاف را
 به قافیه بستند و
 ابلیس را
 به ناف ماه!
 از آسمان خاکی هم
 قفس قفس
 پرنده می بارد
 اما؛
 نه بارانی ام خیس می شود
 نه دستم
 کلید!
 سیمرغ
 دستم به دامت
 بهار افتاد
 از چلهی درخت
 و
 قمری
 در مدار سرخ گلوگاه
 قریحه باران را
 افق
 لنگر برید
 ساحل و کلاغ پر
 زمین
 تلف شد و خورشید
 داغترین بندر.

این درخت

تنهاتر از سایه
 این درخت
 این که برگ
 به دوباره داد
 به دوباره سبز
 این که رنگ
 به هوا تن داد
 به هوای تن
 راهی رهگذر که پرید
 از توقع رنگ
 پس کوچ از عبور
 راه و رسم رفتن
 این که دور
 نمناک
 در مستطیل روز
 لنگلنگان در رواج برگ
 دور از این که ماند
 این که نماند و رفت
 تنهاتر از سایه‌ی من
 این درخت...

تنگه

باریک
 تنگه‌ی گلو
 اجاق
 سرد و اجاق
 در اغما
 پله پایین آمد از بالا
 به قصد قصیده باز
 نشستم روبه‌روی هنوز
 انگار
 این شب پیه‌سوز
 برایم
 خواب تازه‌ای دیده است.